



شهریور ۱۴۰۰

مقدمه‌ی مترجم: ژان-لوک نانسی (۱۹۴۰-۲۰۲۱) دیگر در میان ما نیست. اقرار صادقانه‌اش در این گفت‌وگو به جایگزینی سیاست با مدیریت و دوستی‌ای که می‌توانست فراتر از برادری باشد، اما تقلیل‌یافته به روابط خصوصی و مصون از امر سیاسی، ما را با جدیت بیشتری به سوی بازخوانی اندیشه‌های او سوق می‌دهد. اینکه چگونه می‌توان هم در جهت نابودی اسطوره‌ها، فلسفه‌ها و سیاست‌هایی حرکت کرد که اجتماع انسانی (مبتنی بر توتالیتاریسم قرن بیستمی) را بر ساخته‌اند و هم تلاش کرد با بازاندیشیدن به اشتراکات انسانی، «اجتماع» نویی بنا کرد که دیگر تن به توتالیتاریسم ندهد و چنانچه تن داد به خودتخریبی خویش روی آورد.

۲
او خود در غیاب دوستانِ مرده‌اش می‌گوید: غیاب آنها همواره حضور دارد. ما از دوستان جمع خصوصی‌اش نبودیم، از آن دوستی‌ای که به گفته‌ی خودش هیچ سیاستی در آن امکان‌پذیر نبود. حال غیاب او پیشاپیش حضورش را اعلام کرده است. و ما در غیاب او، با بازخوانی او به آن دوستی‌ای روی می‌آوریم که براندازِ سیاست -مدیریت کنونی باشد و به سویی «دیگر» پیش برود.

در مسیر زندگی شما ردّی از دوستی‌های متعددی برجای مانده است. دوستی‌هایی که با فیلیپ-لاکو لابارت و ژاک دریدا آغاز شد. آیا فلسفه با دوستی آغاز می‌شود؟

ژان-لوک نانسی: شاید باید گفت دوستی در اندیشه است، در اندیشه و نه در دلمشغولی‌ها، در منافع یا چیزهایی از این دست. فکر کردن به چیزی فقط در نزدیکی و مجاورت معنادار است. حتی اگر مساله فکر کردن به یک سنگ باشد. باید آن چیز یا آن کس را لمس کرد، باید تجربه‌اش کرد.

اخیرا در اثری که در ستایش برنارد استیگلر بود همکاری داشتید. چرا سخن گفتن از دوستی که برای همیشه رفته اینقدر مهم و دشوار است؟

ژان-لوک نانسی: در این موقعیت، دشواری رفع‌نشده‌ای وجود دارد. آن دوست دیگر اینجا نیست، همین! اما این‌گونه گفتن «همین!» خودش نوعی حضور است. صدایش را می‌شنوم. حضورش را درک می‌کنم. چیزی پاک‌نشده‌ای هست. دیگری غایب، حضور خویش را پررنگ‌تر می‌کند. خنده‌اش اینجاست. ماخولیایش هست. امروزه من در احاطه‌ی دوستان مرده‌ای زندگی می‌کنم که حاضرند. طنین صدایشان را می‌شنوم، حتی صدایشان را می‌شنوم که به من می‌گویند: «خب می‌خواهی بدانی چه خواهیم گفت؛ تا حدی می‌توانی حدس بزنی، اما فقط مقدار بسیار کمی از آن را... ما اینجاییم. چند قدم عقب‌تر». و من به آنها می‌گویم: «شما کووید-۱۹ را دیدید؟» آنها می‌گویند: «بله البته. و خودمان هم نمی‌دانیم درباره‌اش چه نظری می‌داشتیم.» و من می‌گویم: «بله شما از پیش به ایده‌ی مصونیت نزدیک شده بودید...» و آنها می‌گویند: «درست است اما نمی‌توانیم کرونا را تخیل کنیم...» و داستان

همینطور جلو می‌رود. مرگ می‌رسد و در همین فرارسیدن است که ما هم بارمان را می‌بندیم می‌رویم.

مرگ دوست برای همیشه در او مندرج می‌شود. این فاصله از دیگری، برای شما مانعی در دوستی به وجود نمی‌آورد؟

ژان-لوک نانسی: این همان چیزی است که من را از دیگری گریزان می‌کند. دیگری ای که در حقیقت یک دوست است. به شرط اینکه همین گریز اینجا باشد، میان ما، و رفع نشده باشد، پنهان هم نباشد. اگر این فاصله خودش را پنهان می‌کند به این دلیل است که می‌داند همین که نزاعی راه بیاندازد، از پیش به دوستی خیانت کرده است. دوستی داشتم که کم‌کم مشغولیت ذهنی‌اش مفاهیم «ملت» و «حاکمیت»، و صورتهای مختلفِ توطئه شد که تمام‌شان از همان منشور می‌گذشتند. نمی‌دانم این مسأله میان ما تلویحا چگونه توانسته بود بیان شود و در نهایت به گسست دوستی مان ختم شود. غیاب‌اش برای من همچون غیابِ مرگ‌اش نبود. کاملا برعکس‌اش بود. غیابش بلوکی [یا انسدادی] سرشار از یقین بود که هیچ غرابتی را به خود نمی‌پذیرفت. چیزی که مرا از دیگری رماند خود او بود. قابل‌شناسایی نبود. او دوست من بود زیرا همه چیز از میانِ همین ناهمسانی‌ها می‌گذشت (چون همیشه چیزی فراچنگ‌نیامده باقی می‌ماند). اینکه دو نفر با هم دوست‌اند به این دلیل نیست که فلان کس فاضل است و بهمان کس آدم عجیبی است. این امر در مورد عشق هم صحت دارد. ما به خاطر زیبایی یا ثروت کسی را دوست نمی‌داریم. با این

همه، میان عشق و دوستی تمایزی وجود دارد. فلانی یک دوست است، مثلاً به عنوان همین شخصیت، همین خصیصه، همین زندگی خاصی که دارد، در حالی که اگر من عاشق کسی می‌شوم، حالا این کس می‌تواند یک زن یا یک مرد باشد، او هیچ حاشیه‌ای ندارد، بدون هیچ حد و مرزی است. تفاوت ظریفی وجود دارد، اگرچه همیشه روشن و معلوم نیست. اما اینجاست.

اگر دوستی ناشی از آن چیزی در دیگری است که می‌گیرید، پس دوستی می‌تواند در غیاب بدن‌ها ادامه پیدا کند؟

ژان-لوک نانسی: شاید باید این چیزها را طور دیگری می‌گفتم: مرده یا زنده، دوستان ارواح اند. نه به معنای توهم و اشباح. یک روح به شیوه‌ی خودش نفس می‌کشد. و از طرفی همین امر دلیلی است برای اینکه چرا می‌توانیم با کسی دوست باشیم که به‌کل ناآشناست. من به آدم‌ها فکر می‌کنم چه بهشان برخورد کرده باشم چه نکرده باشم، گاهی به مُرده‌هایی مثل چنگیز خان، کارُن، جده‌ی مادری‌ام فکر می‌کنم. به آدم‌های نوعی‌ای که هیچ مراسم تدفینی نداشته‌اند اما در آشوب‌کیهان [فراروی هستی‌شناختی از نظم یا بی‌نظمی‌ای که به کیهان‌شناسی پسا-کوانتوم تشخص می‌دهد]^۱ بوده‌اند و هنوز هم هستند درست همانجایی که ما در آن غوطه‌وریم. ارواح، نفس‌ها، سروصدای میلیارد‌ها ایده، میلیارد‌ها تأثیر، میلیارد‌ها شیوه. آنیک، اِتی‌ین، اَلالی، فانتوماتا، کی‌یو... نام‌هایشان به تنهایی یک کهکشان می‌سازد.

^۱ این پانویشت در متن اصلی مصاحبه آمده است.

یعنی شکلی از برادری؟

ژان-لوک نانسی: برادری یعنی اینکه ما بی هیچ دلیلی با هم باشیم: پدر و مادر دلیل بودن مان نیست. «تنها دلیل با هم بودن مان» این است که ما از تمام جهات به هم وصل ایم (چه از لحاظ زیست‌شناختی، چه روانی، چه زبانی)، اما هیچ ضرورت بارزی وجود ندارد، جز چند الزام صوری. هر کسی خودش را در بطن وابستگی دوطرفه، مستقل می‌داند. بالاخره باید از کسانی آغاز می‌شد، انسانها تلاش کردند تا دلیلی بتراشند، که همگی به خوبی هم واقف‌اند که دلیل شان شکننده است. در تمام اسطوره‌شناسی‌هایی که در این دلیل ان‌قلت می‌آورند، برادری دوسویه دارد: ابهام تمام روابطی را نشان می‌دهد که میان «خود» و «دیگری» وجود دارد. اجتماع مشخصاً یادآور چیزی است که به دست خودش بنیان نهاده است، خارج از تمام برادری‌ها. اما دوستی، به نوبه‌ی خود، رابطه‌ای را نشان می‌دهد که فارغ از اجتماع و برادری است. یعنی رابطه‌ای که در عین حال، از هر گروهی، از هر ملاقاتی پیشی می‌گیرد، همچنین، - رابطه‌ای است که از زبان لاینفک است - می‌تواند، در یک جمعیت سازمان‌دهی شده، صرفن با پذیرش گروه از جانب همه، ضمن گشودن پیوندهای دیگری جایگزین شود. همچون پیوندهایی که برآمده از عشق‌اند، این پیوندها از منفیت خویش لاینفک نیستند؛ یعنی از دشمنی، کین‌توزی و از نفرت. دوگانگی قدرت که تحت لوای تمامی روابط مان موجود است به همان واقعیتی تعلق خاطر دارد که ما «همان‌ها» هستیم و کسانی که می‌توانند توجه ما را جلب کنند، می‌توانند همان‌هایی باشند که ما را پس می‌زنند.

پس برای شما دوستی معنایی سیاسی دارد؟

ژان-لوک نانسی: آنچه ما «سیاست» می‌نامیم، در کل، برای درآمیختن و تعادل بخشیدن به دوگانگی «وجه اجتماعی اجتماع‌ناپذیر» مان، بر اساس گفته‌ی کانت، ساخته شده است. این تعادل بخشی خواستار آن است که همگان رابطه‌ای با «یک شخص ثالث» داشته باشند که فراتر فرض شده یا دست‌کم از تنها رابطه‌ی موجود میان نیروها همچون نیروهای ساده‌ی جاذبه افزون است. از این نقطه نظر، خلاقیت را بسیار گسترش داده‌ایم: شهر، قلمرو، حوزه، اصل جمهوری و غیره. هر بار «شخص ثالث» را به مثابه‌ی یک «قدرت»، خلق کرده‌ایم. امروزه همه چیز متفاوت است: بازی نیروها کاملاً توسط یک ماشین اکو-تکنیکی متعین شده است که تنها برای مدیریت - کنترل کردن، برانگیختن- بازی است. از یک جهت، روابط مبتنی بر دوستی و صمیمیت، که کماکان وجود دارند، اهمیت زیادی ندارند، زیرا آنچه حکومت می‌کند دیگر نه قدرت بلکه نوعی اقتدار است. یک نشانه از وضع امور این است که امروزه فیلسوفان و اندیشمندان پراکنده شده‌اند. حتا می‌خواهم بگویم سرگردان شده‌اند. ما درباره‌ی «جایگاه» یا «راه‌حل‌ها»، از «وضعیت» امروزمان، صحبت می‌کنیم، اما همین وضعیت هم مبهم و غیرقطعی است. البته شباهت‌ها (و دشمنی‌ها و تعارضاتی) هم وجود دارد، اما همه چیز به روابط قدرت وصل است. «دوستی»، «برادری» بدل به کلماتی قدیمی شده‌اند، دیگر قدرت اندیشه‌ورزی ندارند. البته من دوستانی دارم، هر چند دوستی برایم به امری «خصوصی» بدل شده است، که این دوستی دیگر پژواک سیاسی ندارد.

منبع:

Nancy, Jean-luc, « a la vie, a la mort », Entretien avec
Octave Larmagnac-Matheron in *Philosophie magazine*, n°
50H, 2021, pp 58-60.